

از کاراکاس تا گرینلند: پایان نمایش نظم امپریالیستی پس از ۱۹۴۵



مادورو - گرینلند با پرچم آمریکا

صدای انترناسیونالیستی

ترامپ در کارزار انتخاباتی خود وعده داده بود که به جنگ‌های بی‌پایان در سراسر جهان پایان دهد، ظرف ۲۴ ساعت جنگ اوکراین را خاتمه دهد، بحران غزه را حل کند و در نقش صلح طلب ظاهر شده بود؛ حتی ادعا کرد که شایسته‌ی دریافت جایزه‌ی صلح نوبل به خاطر تلاش برای برقراری صلح است.

با این حال، کمتر از یک سال پس از بازگشت این جنگ طلب به کاخ سفید، نه تنها جنگ اوکراین ادامه دارد، بلکه در هر گوشه‌ی جهان شاهد شعله‌ور شدن جنگ‌هایی تازه هستیم. در همین مدت، ترامپ دستور انجام عملیات‌هایی در سومالی، یمن، سوریه، نیجریه، ایران و ونزوئلا را صادر کرد. این جنگ طلب می‌خواهد بودجه نظامی آمریکا را در سال ۲۰۲۷ پنجاه درصد افزایش و به ۱,۵ تریلیون دلار برساند و در این باره چنین می‌نویسد:

"به این نتیجه رسیده‌ام که برای منافع کشورمان، به‌ویژه در این دوران بسیار آشفته و خطرناک، بودجه‌ی نظامی ما برای سال ۲۰۲۷ نباید یک تریلیون دلار باشد، بلکه باید به ۱,۵ تریلیون دلار افزایش یابد. این بودجه به ما امکان می‌دهد «ارتش رویایی» خود را بسازیم؛ ارتشی که مدت‌ها شایسته‌ی آن بوده‌ایم و مهم‌تر از همه، ما را در برابر هر دشمنی امن و مصون نگه خواهد داشت."^۱

جنگ طلبی ترامپ نه صرفاً اظهارات غیر مسئولانه‌ی رئیس اولین قدرت نظامی جهان است و نه انعکاسی از خودشیفتگی او؛ بلکه بازتابی از شرایط روز سرمایه‌داری جهانی به شمار

^۱ [تروث سوشال](#).

می‌آید. در جهان امروز، جنگ دیگر صرفاً یک رویداد نظامی نیست؛ بلکه هر روز بیش‌تر به بازتاب انحطاط سرمایه‌داری و شیوه‌ی زندگی سرمایه‌داری در دوران زوال سرمایه‌داری تبدیل شده است.

در سپیده‌دم سوم ژانویه ۲۰۲۶، نیروی دلتا ارتش آمریکا در عملیاتی نظامی که بیشتر شبیه فیلم‌های هالیوودی بود، مادورو و همسرش را در قلب کاراکاس ربودند و ابتدا به ناو یواس اس ایوو جیما منتقل کردند و از آنجا به آمریکا بردند. ترامپ پیروزی خود در این ربایش را مدیون مخوف‌ترین ارتش دنیا دانست و با افتخار بر قدرت و مرگبار بودن نیروهایش تأکید کرد. او همچون گانگسترها و با زبان راهزنان و تهدیدآمیز، به تمجید از ارتش خود پرداخت و آن را به رخ رقبایش کشید:

"ایالات متحده بار دیگر ثابت کرد که ما قدرتمندترین، مرگبارترین، پیشرفته‌ترین و ترسناک‌ترین ارتش را در سیاره‌ی زمین داریم... و هیچ ارتشی حتی نزدیک هم نیست."^۲

روزا لوکزامبورگ در جریان جنگ جهانی اول بر این باور بود که برای عادی‌سازی جنایات جنگی، وحشی‌گری عملی باید با نوعی توحش در افکار و احساسات همراه شود؛ به گونه‌ای که نه تنها حمام خون به جریان افتد، بلکه خودِ کشتار به مایه‌ی افتخار بدل گردد.

^۲ وزارت امور خارجه آمریکا.

ترامپ جنایتکار به روشنی تجسم عینی همین منطق است. او با وقاحت و افتخار از «قدرتمندترین، مرگبارترین، پیشرفته‌ترین و ترسناک‌ترین ارتش جهان» سخن می‌گوید؛ ارتشی که بناست صرف شنیدن نامش لرزه بر اندام جهان بپندازد. در این زبان تهدیدآمیز، توحش نه پنهان می‌شود و نه توجیه؛ بلکه آشکارا ستایش می‌گردد و به فضیلت سیاسی بدل می‌شود.

فاتحان جنگ امپریالیستی دوم، برای مدیریت، مهار و مشروعیت‌بخشی به رقابت‌های امپریالیستی، در سال ۱۹۴۵ «لانه‌ی دزدان» موسوم به سازمان ملل متحد را بنیان نهادند. در قلب این سازوکار، شورای امنیت قرار دارد؛ نهادی که بازتاب مستقیم توازن قوای امپریالیستی پس از جنگ است و در آن قدرت‌های اصلی امپریالیستی با برخورداری از حق وتو، جایگاه ممتاز خود را تثبیت کردند.

در دوران جنگ سرد، این «لانه‌ی دزدان» تا حدی قادر بود قواعد بین‌المللی میان راهزنان را تنظیم کند و از این‌رو هنوز موضوعیت داشت. اما با پایان جنگ سرد، ایالات متحده در مقام پلیس جهان ظاهر شد و برای حفظ هژمونی خود، سلسله‌ای از جنگ‌ها و مداخلات نظامی را به راه انداخت. آمریکا و متحدانش این جنگ‌ها را با عناوینی چون «دفاع از حقوق بشر»، «پاسداشت کرامت انسانی» و «مبارزه با تروریسم» توجیه کردند.

امروز اما، پایبندی به همان قواعد بین‌المللی بورژوازی یا ارجاع به «حقوق بشر» نیز عملاً موضوعیت خود را از دست داده است و جای آن را منطق عریان «ارتش مخوف و قدرتمند» گرفته است. جنگ‌هایی که ایالات متحده در سال‌های اخیر به راه انداخته است، برخلاف

کودتاهای دوران جنگ سرد مانند کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران که به نوعی نظم و ثبات مبتنی بر دیکتاتوری می‌انجامید، نه به تثبیت چنین نظامی، بلکه به هرج و مرج تمام عیار منتهی شده است. افغانستان، لیبی و نمونه‌های مشابه، گواه روشن این واقعیت‌اند. از این رو، حذف مادورو از ونزوئلا نیز نه بازگشت نظم بورژوازی مبتنی بر دیکتاتوری پروغری را در پی خواهد داشت و نه ثبات سیاسی را؛ بلکه این کشور را با سطوحی عمیق‌تر از بی‌ثباتی، فروپاشی و هرج و مرج روبه‌رو خواهد کرد.

در پی ربایش مادورو، دل‌سی رودریگز به‌عنوان رئیس‌جمهور موقت ونزوئلا سوگند یاد کرد. او در مراسم تحلیف خود گفت: «با اندوه در اینجا ایستاده‌ام، به‌خاطر ربوده شدن دو قهرمان که اکنون در ایالات متحده آمریکا به گروگان گرفته شده‌اند.» با این حال، اندکی بعد اعلام کرد که آماده‌ی همکاری با دولت دونالد ترامپ است.

در همین چارچوب، دونالد ترامپ اظهار داشت که ایالات متحده قصد دارد تا زمان «انتقال قدرتی امن، مناسب و سنجیده» اداره‌ی ونزوئلا را بر عهده گیرد. او تاکنون از دل‌سی رودریگز حمایت کرده، اما هم‌زمان هشدار داده است که در صورت سرپیچی از دستور کار واشنگتن، بهای بسیار سنگینی خواهد پرداخت؛ بهایی که به گفته‌ی او می‌تواند حتی از آنچه نیکلاس مادورو پرداخته، سنگین‌تر باشد.

ترامپ همچنین گفت و گویی مستقیم و «بسیار صریح» با رودریگز درباره‌ی اداره‌ی امور ونزوئلا داشته است. به گفته‌ی او، پیام روشن بوده است: «یا می‌توانید رهبری کنید، یا کنار

بکشید. ما اجازه نخواهیم داد مانعی بر سر راه نفوذ ما ایجاد شود.» ترامپ در ادامه تأکید کرد: «ما برای تمام هزینه‌هایی که کرده‌ایم، غرامت خواهیم گرفت.»

هیئت حاکمه‌ی ونزوئلا پس از حذف مادورو نه یک دست است و نه دارای انسجام سیاسی پایدار. شکاف‌های عمیق میان گرایش‌های مختلف درون دولت، ارتش و دستگاه امنیتی، زمینه‌ساز جنگ قدرتی فرسایشی خواهد شد که به‌جای تثبیت نظم، بی‌ثباتی و هرج و مرج را تشدید می‌کند.

ابعاد، گستردگی، نوع تسلیحات و حجم بی‌سابقه‌ی استفاده از مهمات در حمله به ونزوئلا نشان می‌دهد که آنچه رخ داد صرفاً یک حمله‌ی نظامی کلاسیک نبود، بلکه عملیاتی پیچیده، اطلاعاتی - امنیتی و از پیش طراحی شده به‌شمار می‌رفت. چنین عملیاتی بدون نفوذ عمیق، شبکه‌سازی و همدستی در بالاترین سطوح دستگاه دولتی و نظامی ونزوئلا اساساً امکان‌پذیر نبود.

ربودن مادورو و تلاش برای به دست گرفتن کنترل ونزوئلا را می‌توان در چارچوب پروژه‌ی «نظم جدید جهانی» تحلیل کرد.^۳ اقدامی که در وهله‌ی نخست ضربه‌ای سنگین به چین، سپس به روسیه و در نهایت به ایران تلقی می‌شود. ایالات متحده در پی آن است که موقعیت و نفوذ خود را در آمریکای لاتین بیش از پیش تثبیت کرده و از گسترش نفوذ چین در این

^۳ برای تجزیه و تحلیل بهتر شرایط جهان امروز، مطالعه کتابچه «تغییر توازن قدرت‌های امپریالیستی و بازنویسی نظم جهانی: ضرورت سازمانیابی مستقل طبقه‌ی کارگر» توصیه می‌شود.

منطقه جلوگیری کند. در همین چارچوب بود که دونالد ترامپ اعلام کرد: «برتری آمریکا در نیم کره‌ی غربی دیگر هرگز به چالش کشیده نخواهد شد.»

از همین رو، چین، دست کم در سطح دیپلماتیک، شدیدترین اعتراض‌ها را نسبت به ربودن مادورو مطرح کرد. وزارت امور خارجه‌ی چین این اقدام را «نقض آشکار قوانین بین‌المللی» خواند و تأکید کرد:

"چین از آمریکا می‌خواهد امنیت فردی رئیس‌جمهور نیکولاس مادورو و همسرش را تضمین کند، آنان را فوراً آزاد سازد و از سرنگونی دولت ونزوئلا جلوگیری کند."^۴

ربودن مادورو ضربه‌ای مهم به نفوذ منطقه‌ای روسیه نیز محسوب می‌شود؛ رویدادی که نشان می‌دهد مسکو توانایی لازم برای حفاظت از هم‌پیمانان خود را ندارد. این در حالی است که روسیه و ونزوئلا اخیراً توافق‌نامه‌ی «شراکت راهبردی» امضا کرده بودند. ربودن مادورو حدود یک سال پس از سقوط بشار اسد در سوریه رخ داد؛ رویدادی که به معنای از دست رفتن یکی از پایگاه‌های مهم روسیه در خاورمیانه بود. اکنون، با تحولات ونزوئلا، روسیه عملاً یکی دیگر از جای‌پاهای خود را این بار در آمریکای لاتین از دست می‌دهد. این رخداد ضربه‌ی بزرگ دیگری به تلاش‌های روسیه برای بازیابی جایگاه جهانی‌اش است؛ جایگاهی که پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی به شدت تضعیف شده بود.

^۴ وزارت امور خارجه چین.

در عین حال، ربودن مادورو ضربه‌ای سخت به ایران نیز وارد کرد. پس از سقوط بشار اسد، کشته شدن حسن نصرالله، تضعیف حزب الله در لبنان، کاهش نفوذ گروه‌های مورد حمایت ایران در عراق و به طور کلی تضعیف نیروهای موسوم به «نیابتی» در منطقه، جمهوری اسلامی ایران اکنون یکی دیگر از متحدان خود را نیز از دست رفته می‌بیند. ایران این اقدام آمریکا را محکوم کرده است. از سوی دیگر، ونزوئلا چند میلیارد دلار بدهی به ایران دارد؛ منابعی که ایران در شرایط کنونی به شدت به آن نیازمند است. با توجه به تحولات جدید، سرنوشت این مطالبات در هاله‌ای از ابهام قرار گرفته است.

بخش قابل توجهی از جریان‌های چپ‌گرا، ربودن مادورو را نقض آشکار حقوق بین‌الملل و مصداقی روشن از تجاوز امپریالیستی ارزیابی می‌کنند. از نگاه این جریان‌ها، مادورو همان راننده اتوبوسی است که در مسیر مبارزات اتحادیه‌ای به رهبری کارگری رسید و در نهایت به ریاست جمهوری کشوری موسوم به «ضد امپریالیست»^۵ دست یافت. برخی حتی این اقدام را حمله‌ای مستقیم به یک دولت سوسیالیست تلقی می‌کنند.

با این حال، فارغ روایت‌های چپ‌گرایان، واقعیت‌های اجتماعی و اقتصادی ونزوئلا تصویری از توحش سرمایه‌داری ارائه می‌دهد. دولتی که خود را با سیاست‌های سوسیالیستی معرفی می‌کند، بر کشوری حاکم است که بخش عمده طبقه کارگر آن زیر خط فقر به سر می‌برد.

^۵ از نظر ما، در عصر انحطاط سرمایه‌داری، تمامی دولت‌ها – صرف نظر از اندازه و قدرتشان، چه دموکراتیک و چه دیکتاتور – ماهیتی امپریالیستی دارند. برای آگاهی بیشتر، می‌توان به کتابچه «ناسیونالیسم؛ سمّ کشنده برای مبارزه طبقاتی» مراجعه کرد.

گسترش استثمار، فقر ساختاری، ناامنی شغلی، سرکوب سیاسی، و افزایش جرم و جنایت، شرایطی را رقم زده است که زندگی روزمره برای میلیون‌ها نفر به امری دشوار و بی‌ثبات تبدیل شده است. پیامد مستقیم این وضعیت، مهاجرت گسترده شهروندان ونزوئلایی است؛ به گونه‌ای که بیش از یک چهارم جمعیت کشور ناچار شده‌اند در خارج از مرزهای ملی زندگی کنند.

پیش‌تر توضیح داده‌ایم که تلاش ایالات متحده برای ربودن مادورو و کنترل ونزوئلا را باید در چارچوب «نظم جدید جهانی» تحلیل کرد؛ نظامی که در عمل بیش از آنکه نشانه‌ای از ثبات باشد، نوعی بی‌نظمی و هرج و مرج است و هدف اصلی آمریکا در آن، مهار روند فزاینده نفوذ و قدرت چین به شمار می‌آید. در این چارچوب، ذخایر عظیم نفتی ونزوئلا نه هدف نهایی، بلکه ابزاری در خدمت یک راهبرد بلند مدت محسوب می‌شوند.

بی‌تردید ونزوئلا بزرگ‌ترین ذخایر نفتی جهان را در اختیار دارد و همچنان در زمره پنج صادرکننده بزرگ نفت قرار می‌گیرد. با این حال، بخش عمده نفت این کشور از نوع فوق سنگین است که استخراج و فرآوری آن هزینه‌بر و دشوار است. نفت ونزوئلا به بازارهایی همچون چین، جنوب اروپا و ایالات متحده صادر می‌شود، اما در این میان چین بزرگ‌ترین خریدار نفت این کشور به شمار می‌آید.

نفت ونزوئلا به اصطلاح «سنگین و ترش» است؛ از این رو پالایش آن دشوارتر و پرهزینه‌تر از نفت‌های سبک به شمار می‌آید. با این حال، این نوع نفت برای تولید فرآورده‌هایی مانند گازوئیل و آسفالت بسیار مناسب است. در مقابل، ایالات متحده عمدتاً نفت «سبک و

شیرین» تولید می‌کند که بیشتر برای تولید بنزین کاربرد دارد. بنابراین آمریکا به طور مستقیم و فوری به نفت ونزوئلا نیازمند نیست، در حالی که کشورهای مانند چین و برخی کشورهای جنوب اروپا به این نوع نفت وابستگی بیشتری دارند. بخشی از پالایشگاه‌های اروپایی، به‌ویژه در اسپانیا، اساساً برای پالایش نفت سنگین طراحی شده‌اند.

در نتیجه، ایالات متحده می‌تواند از نفت ونزوئلا نه به عنوان یک نیاز انرژی، بلکه به مثابه ابزاری ژئوپلیتیکی برای اعمال فشار بر چین و حتی اروپا بهره‌برد. در همین چارچوب، آمریکا با رویکردی شبیه به دزدی دریایی، چندین نفتکش حامل نفت ونزوئلا را توقیف کرده است. دو مورد از این نفتکش‌ها تلاش کرده بودند با تغییر نام و ثبت در روسیه، خود را متعلق به این کشور معرفی کنند. با این حال، این نفتکش‌ها با همکاری بریتانیا توسط ایالات متحده توقیف شدند.

روسیه اگرچه برای حفاظت از این نفتکش‌ها یک زیردریایی اعزام کرد^۶، اما در نهایت نتوانست امنیت آن‌ها را تضمین کند. این رویدادها نشانه‌ای روشن از تشدید تنش‌های امپریالیستی در عرصه بین‌المللی است؛ تنش‌هایی که به نظر می‌رسد در آینده نیز ابعاد گسترده‌تری به خود خواهند گرفت.

گرینلند بخشی خودمختار از قلمرو دانمارک است و دونالد ترامپ از حدود یک سال پیش بارها بر اهمیت استراتژیک گرینلند برای امنیت ملی ایالات متحده تأکید کرده و خواستار

^۶ رویترز.

الحاق آن به آمریکا شده است. او حتی اخیراً جف لندری، فرماندار لوئیزیانا، را به عنوان نماینده ویژه در امور گرینلند منصوب کرده است. در ادامه‌ی این فشارها، پس از حمله آمریکا به ونزوئلا، کیتی میلر، همسر معاون رئیس دفتر ترامپ، روز ۱۳ دی تصویری از گرینلند را با رنگ‌های پرچم آمریکا منتشر کرد و تنها نوشت: «به‌زودی».

ترامپ ادعا می‌کند که گرینلند در محاصره‌ی کشتی‌های روسیه و چین قرار دارد و دانمارک نیز قادر به تأمین امنیت این جزیره نیست. از این منظر، او بر این باور است که برای حفاظت از منافع امپریالیستی و تأمین هژمونی ایالات متحده بر مناطق استراتژیک، ضروری است که گرینلند به آمریکا ملحق شود و در همین رابطه می‌گوید:

"ما گرینلند را برای امنیت ملی لازم داریم، نه برای منابع معدنی. ما گرینلند را برای امنیت ملی می‌خواهیم. اگر به گرینلند نگاه کنید و سرتاسر سواحل آن را بررسی کنید، می‌بینید که کشتی‌های روسی و چینی همه‌جا حضور دارند. ما به‌خاطر امنیت ملی به آن نیاز داریم. باید آن را در اختیار داشته باشیم... گرینلند مسئله‌ای بسیار مهم است."^۷

پس از آنکه تصمیم آمریکا برای تصاحب گرینلند باعث نگرانی‌هایی در میان کشورهای اروپایی شد، کاخ سفید اعلام کرد که با وجود مخالفت اروپایی‌ها، دونالد ترامپ در حال بررسی «طیفی از گزینه‌ها» برای الحاق گرینلند است:

^۷ ترامپ.

"رئیس جمهور دونالد ترامپ در حال بررسی گزینه‌هایی برای به دست آوردن گرینلند است، از جمله احتمال استفاده از نیروی نظامی آمریکا، در ادامه‌ی احیای جبهه طلبی خود برای کنترل این جزیره‌ی استراتژیک، با وجود مخالفت‌های اروپایی.^۸"

مسئله‌ی گرینلند به یک معضل جدی برای اروپا تبدیل شده و شکاف میان اروپا و ایالات متحده روز به روز بیشتر می‌شود. اکنون یکی از اعضای ناتو و متحدان سنتی اروپا در صدد است بخشی از یک کشور عضو ناتو و هم‌زمان متحد آمریکا را تحت کنترل خود درآورد؛ اقدامی که نشان می‌دهد هر یک از بازیگران قدرت به دنبال منافع امپریالیستی خود است و اتحاد میان آمریکا و اروپا با چالش جدی مواجه شده است. نخست‌وزیر دانمارک با اشاره به عضویت کشورش و به تبع آن گرینلند در پیمان آتلانتیک شمالی (ناتو) اظهار داشت:

"اگر ایالات متحده به یک عضو دیگر ناتو حمله کند، دیگر سنگ روی سنگ بند نخواهد شد. این به معنای پایان همه‌چیز، از جمله ناتو و توافقات امنیتی پس از جنگ جهانی دوم خواهد بود.^۹"

پولیتیکو^{۱۰} با ۹ مقام اتحادیه اروپا، منابع داخلی ناتو، کارشناسان دفاعی و دیپلمات‌ها گفت‌وگو کرده است تا بررسی کند چگونه تصرف گرینلند، جزیره‌ای سرشار از منابع

^۸ روترز.

^۹ نخست‌وزیر دانمارک.

^{۱۰} پولیتیکو.

معدنی و دارای اهمیت راهبردی، توسط ایالات متحده ممکن است پیش برود. مراحل مطرح شده نشان می‌دهند که هر یک از گانگسترها برای دستیابی به اهداف خود، همانند راهزنان، حتی علیه متحدان خود نیز به دسیسه‌ها و اقدامات تهاجمی متوسل می‌شوند. به عبارت دیگر، در چنین شرایطی قوانین بین‌المللی ظاهری عملاً بی‌اثر می‌شوند و نیازی به رعایت آن‌ها نیست. این رسانه روند احتمالی تصرف گرینلند را در چهار مرحله مجزا توصیف کرده است:

- گام اول: کارزار نفوذ برای تقویت جنبش استقلال گرینلند
- گام دوم: پیشنهاد یک معامله‌ی وسوسه‌انگیز به گرینلند
- گام سوم: همراه کردن اروپا
- گام چهارم: تهاجم نظامی

در واقع، چه عملیات ربایش مادورو و چه طرح تصاحب گرینلند، هر دو بیانگر آن‌اند که ایالات متحده در پی تأمین منافع راهبردی خود است. این اقدامات را باید در چارچوب رقابت برای هژمونی سرمایه‌داری جهانی میان آمریکا و چین تحلیل کرد. هدف اصلی آمریکا، مهار نفوذ فزاینده چین، به ویژه در آمریکای لاتین، است.

ایالات متحده در مسیر دستیابی به منافع استراتژیک خود - یعنی تضعیف رقبا و مهار چین - حتی حاضر است به متحدانش نیز پشت کند و از پشت به آنها خنجر بزند. این رویکرد، هم‌زمان، هشدار جدی برای اروپایی‌ها به شمار می‌آید که خود را متحد آمریکا می‌دانند.

به بیان دقیق‌تر، در شرایط هرج و مرج جدید در نظام جهانی، اگرچه هدف راهبردی آمریکا تضعیف چین است، اما این هدف فعلاً نه از طریق رویارویی مستقیم با چین، بلکه با تضعیف متحدان آن و محدود کردن حوزه‌های نفوذش دنبال می‌شود. اروپا که در گذشته و حال کمک‌های قابل توجهی به آمریکا کرده و همچنان متحد آن به شمار می‌آید، اکنون احساس می‌کند از پشت مورد ضربه قرار گرفته است.

شرایط جدید جهانی، ایالات متحده را به این جمع‌بندی رسانده است که دیگر ضرورتی برای پایبندی به قواعد بین‌المللی امپریالیستی وجود ندارد. در این وضعیت، نه تنها نیازی به ظاهرسازی‌های بورژوازی احساس نمی‌شود، بلکه در دل این هرج و مرج، «قانون جنگل» حاکم شده است؛ جایی که تنها زور تعیین‌کننده است. پیامد این رقابت فزاینده و تنش‌آفرین را می‌توان در گوشه گوشه جهان مشاهده کرد؛ روندی که بی‌تردید روز به روز تشدید خواهد شد.

در چنین شرایطی، وظیفه انترناسیونالیست‌ها افشای ماهیت امپریالیستی این تنش‌هاست؛ تنش‌هایی که در آن‌ها تمامی دولت‌های درگیر، نیروهای امپریالیستی و ارتجاعی‌اند. این منازعات، به مسابقه‌ای فزاینده در تسلیحات میان دولت‌های جنایتکار دامن می‌زند؛ مسابقه‌ای که تنها از طریق اقتصاد جنگی امکان‌پذیر است. هزینه این اقتصاد جنگی نیز توسط دولت‌های سرمایه‌داری و از راه سیاست‌های ریاضت اقتصادی تأمین می‌شود؛ به بیان روشن‌تر، این طبقه کارگر است که بهای این تنش‌ها و جنگ‌افروزی‌ها را می‌پردازد.

تاریخ نشان داده است تنها نیرویی که قادر است، ماشین کشتار بورژوازی یعنی جنگ را پایان دهد، طبقه کارگر است. این خطر انقلاب در آلمان بود که در جریان در جنگ جهانی اول، بورژوازی را مجبور به امضای آتش بس کرد. همین مسئله همیشه صادق است، جنایتکاران جنگی تنها در سایه **خطر پرولتاریا** از جنگ کوتاه می آیند تا خودشان را برای جنگ طبقاتی علیه پرولتاریا آماده کنند. اگر چه طبقه کارگر جهانی امروز در چنین موقعیتی نیست ولی توسعه مبارزه طبقاتی می تواند چنین افقی را برای پرولتاریا ایجاد کند.

گسترش جنگ‌های منطقه‌ای و افزایش تنش‌های نظامی، محصول مستقیم شرایط کنونی سرمایه‌داری است؛ به عبارت دیگر، نتیجه شیوه خاص زیست و تداوم سرمایه‌داری در مرحله انحطاط آن است. سرمایه‌داری برای بشریت چیزی جز جنگ‌های بیشتر و بربریت فزاینده به ارمغان نمی آورد. در عصر انحطاط سرمایه‌داری، جنگ به بخشی از شیوه زندگی و زیست سرمایه‌داری بدل شده است.

سرمایه‌داری ناتوان از ارائه هرگونه افق آینده‌ساز است و تنها می تواند توحش و بربریت را به مناطق بیشتری از جهان گسترش دهد. در برابر این وضعیت، تنها جنگ طبقاتی طبقه کارگر می تواند آلترناتیوی واقعی در برابر توحش سرمایه‌داری ارائه کند. پرولتاریا کشوری برای دفاع ندارد و مبارزه‌اش ناگزیر باید از مرزهای ملی فراتر رود و در مقیاسی بین‌المللی گسترش یابد.

تنها طبقه کارگر جهانی است که با تبدیل جنگ سرمایه‌داری به جنگی علیه خود سرمایه‌داری و در نهایت با به زیر کشیدن این نظام در مقیاس جهانی، می‌تواند زمینه‌های مادی تنش‌های نظامی و جنگ‌های امپریالیستی را از میان بردارد و صلحی پایدار برای بشریت به ارمغان آورد.

زنده باد جنگ طبقه علیه طبقه!

فیروز اکبری

۲۱ دی ۱۴۰۴

کانال تلگرام:

<https://t.me/intvoice>

ایمیل:

contact@internationalistvoice.org

وبسایت:

www.internationalistvoice.org

ایکس (توییترو سابق):

https://twitter.com/int_voice

صدای انترناسیونالیستی منتشر کرده است!

توافق یا حمله؟

مبدل شدن راهزنی، به راهبرد بورژوازی



صدای انترناسیونالیستی

علیه جنگ ارتجاعی

**علیه توحش سرمایه داری
کارگران وطن ندارند!**



تصویر بالا اسرائیل و تصویر پائین غزه

صدای انترناسیونالیستی

تمامی دولتها

جنایتکاران جنگی هستند!



صدای انترناسیونالیستی

انتخاب سرفوشت ساز:

**نه دموکراسی یا فاشیسم،
بلکه سوسیالیسم یا بربریت**



صدای انترناسیونالیستی